

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

نظریه محقق نائینی

مرحوم محقق نائینی (قدس سره الشریف) یکی از افرادی هستند که فرموده اند وضع مشتق برای اعم، ثبوتاً امکان ندارد و فرمودند اگر بخواهد مشتق برای اعم وضع شود، اینجا باید يك قدر جامعی بین این دو فرد، که یکی متلبس به مبدأ، دوم من انقضی عنه المبدأ، باید بین متلبس و منقضی قدر جامع داشته باشیم، در حالی که چنین قدر جامعی معقول نیست.

اشکال محقق خوبی به محقق نائینی

مرحوم محقق خوئی (قدس سره الشریف) در اشکال به فرمایش ایشان، فرمودند که ما می توانیم قدر جامع درست کنیم به احد وجهین. از دو راه قدر جامع درست کردند. راه اول این بود که ما بگوییم قدر جامع «من تلبس بالمبدأ»، اعم از اینکه فعلاً تلبس یا در زمان گذشته تلبس، صرف و مجرد تلبس، این قدر جامع است بین آن است که فعلاً تلبس بالمبدأ یا قبلاً متلبس به مبدأ بوده، این راه اولی بود که ایشان فرموده بودند.

فرمودند که قدر جامع همین است که يك ذات متلبس به مبدأ، در مقابل آن ذاتی که اصلاً تلبس به مبدأ پیدا نکرده، آن وقت، قدر جامع این می شود از ذات المتلبس بالمبدأ في الجملة. اعم از اینکه الآن این ذات متلبس به مبدأ باشد یا در گذشته این ذات متلبس به مبدأ باشد.

در کتاب محاضرات جلد اول صفحه 250، با این بیان آمدند يك قدر جامعی را درست کردند. می خواهیم ببینیم آیا این بیان ایشان صحیح است یا خیر. تا برسیم به آن راه دومشان.

به نظر می رسد که این بیان، بیان تامی نیست و مثبت برای مدعا نباشد؛ به دلیل اینکه مدعا این است که ما بخواهیم برای مشتق يك قدر جامعی درست کنیم. قدر جامع علی سبیل الاشتراك المعنوي باید باشد، مثلاً بین زید و عمر، قدر جامعشان انسانیت است. این به نحو مشترك معنوي است. هم زید فرد برای او هست و هم عمر فرد برای او هست.

آن چه که مدعای مرحوم نائینی است، این است که ما يك قدر جامعی که این قدر جامع دو فرد داشته باشد يك فردش متلبس به مبدأ باشد و فرد دیگرش منقضی از مبدأ باشد، نداریم. این بیانی که ایشان فرمودند که ما بیایم يك قدر جامع اینطوری درست کنیم، ذات متصفه یا متلبسه بالمبدأ في الجملة، این يك نوعی از اهمال است. یعنی اینجا وقتی که می گویند الذات المتلبسه، سوال می شود، آیا ذاتی که متلبس است الآن، یا ذاتی که متلبس بوده در گذشته و شما قدر جامع بین این دو تا درست نکردید. به عبارت دیگر اگر کسی بتواند ادعا کند بین زمان ماضی و زمان حال، بین خود ماضی و حال بتواند قدر مشترکی درست کند، این نمی شود.

بله هر دو در مفهوم کلی زمان، اشتراك دارند؛ اما این مفهوم کلی زمان که هم زمان ماضی و هم زمان حال در آن به يك نحوی

وجود دارد، این چنین نیست که ما بگوییم این مفهوم زمان قدر مشترك بين ماضي و حال است.

در این قدر جامعي که ایشان درست کردند يك نوع اهمالي وجود دارد، مثل این است که فرض کنید يك عنواني را در يك جا درست کنید به نحو عنوان مجمل و مهمل.

اینجا ایشان يك عنوان مهمل درست کرده است. عنوان مهمل هم قابلیت انطباق بر آن متلبس در گذشته را دارد و هم قابلیت انطباق بر این متلبس در حال، اما این غیر از آنی است که ما دنبالش هستیم. آن که مرحوم نائینی دنبالش هست این است که يك عنوان قدر جامع بين گذشته و حال باشد نداریم. يك عنواني که قدر جامع بين واجد المبدأ و فاقد المبدأ باشد. لب بیان ایشان به این می رسد که ما بين عنوان واجد المبدأ و فاقد المبدأ قدر مشترك نداریم و دلیلش هم این است که آیا بين وجود و عدم ما می توانیم قدر مشترك درست کنیم؟ بين وجود زید و عدم زید، بين وجود ضرب و عدم ضرب، بين اینها ما نمی توانیم قدر مشترك درست کنیم.

این ها عناوین متقابله و عناوین متنافیه هستند، بين واجد المبدأ و فاقد المبدأ ما نمی توانیم قدر جامع درست کنیم. لذا این قدر جامع اولي که ایشان درست کردند، اشکالش این است که شما چیزی را بیان نکردید که مدعا را اثبات کند، مدعا ارائه ي يك قدر جامع به نحو اشتراك معنوي است که هم صدق کند بر واجد المبدأ و هم صدق کند بر فاقد المبدأ.

تلبس يك عنوان مهمل است، عناوین مهمل نمی توانند به عنوان مشترك معنوي باشند. مثل اینکه بگوییم مفهوم شي، نمی شود بگوییم مشترك معنوي بين زید و عمر است. آن که برای زید و عمر به نام مشترك معنوي می گیرند در حقیقت بين خود اینهاست، که همان انسانیت است. يعني يك قدر مشتركی که از خود اینها انتزاع شود خصوصیاتشان کنار برود از خودشان انتزاع شود، ما يك واجد المبدأ داریم که اسمش را می گذاریم متلبس، يك فاقد المبدأ داریم که اسمش را می گذاریم منقضي، از این واجد و فاقد شما چه چیزی می توانید انتزاع کنید که بگویید این قدر مشترك است؟ هیچ چیزی نمی شود انتزاع کرد.

به نظر می رسد که این بیان برای قدر جامع يك بیان تامی نباشد ولو اینکه بعضی از اساتید ما این بیان ایشان را پذیرفتند و به عنوان قدر مشترك این را مورد قبول قرار دادند. اما ظاهراً این مفید و مثبت این مدعا که عبارت از يك قدر جامعي که مشترك معنوي باشد، نیست. به همین بیانی که توضیح دادم که این متلبس و منقضي سر از واجد المبدأ و فاقد المبدأ در می آورد، شما می توانید بين وجود و عدم، قدر جامع درست کنید؟ نمی شود. همانطوری که بين وجود و عدم نمی شود قدر جامع درست کرد، بين واجد و فاقد هم نمی شود.

نظریه امام خمینی

امام (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب «مناهج الوصول» همین نظریه را دارد، ایشان بر خلاف آقای خوئی می فرمایند که ما قول به اینکه مشتق برای اعم وضع شده است، می گوییم ثبوتاً معقول نیست، چون قدر جامع ندارد و عمدتاً هم تکیه فرمودند روی همین عنوان که بين واجد المبدأ و فاقد المبدأ، ما نمی توانیم قدر جامع درست کنیم.

می آیم سراغ قدر جامع انتزاعي که راه دومی بود که ایشان بیان فرمودند. قدر جامع انتزاعي، مفهوم احدهما بود. این می گوید فسادش خیلی روشن است. برای اینکه ما دنبال يك قدر جامعي هستیم که وقتی مشتق را استعمال می کنیم آن قدر جامع به ذهن انسباق پیدا کند. کدام متکلم و استعمال کننده اي و کدام اهل لسانی تا گفتند «ضارب» مفهوم احدهما به ذهنش آمده است؛ اصلاً این مفهوم احدهما چیزی نیست که بشود به آن تفوه کرد. این مجرد يك تخيلي است که ما بگوییم موضوع له، مفهوم احدهما است. ممکن است ایشان بفرماید ما مرادمان از احدهما، مصداق احدهما است؛ يعني واضع وقتی می خواهد مشتق را وضع کند، احدهما يعني أحد المتلبس و المنقضي را در نظر می گیرد اما لفظ را برای مصداق احدهما وضع می کند نه برای خود

این اشکالش این است که لازمه‌ی این است که وضع عام و موضوع له خاص باشد. همانطوری که در اسم اشاره به نظر مشهور، مفهوم کلی اشاره را در نظر می‌گیرد و لفظ «هذا» را برای مصادیق اشاره وضع می‌کند، آنجا چطور وضع عام و موضوع له خاص می‌شد؟ اینجا هم همینطور است، در حالی که مدعی در وضع مشتق برای اعم، می‌خواهد بگوید وضع عام و موضوع له هم عام است.

بنابراین این راه دومی که ایشان فرمودند، این هم فسادش به همین بیانی که گفتیم روشن می‌شود. بنابراین ما يك قدر جامع حقیقی یا انتزاعی نداریم. مشتق هیچ راهی ندارد غیر از اینکه برای خصوص متلبس به مبدأ وضع شده باشد.

نظریه محقق اصفهانی

در میان بزرگان مرحوم محقق اصفهانی هم همین نظریه را دارد. ایشان هم فرمودند که وضع مشتق برای اعم غیر معقول است، منتهی يك بیانی غیر از آن بیانی که مرحوم نائینی دارند. مرحوم محقق اصفهانی در کتاب «نهاية الدراية» به چاپ جدید صفحه ی194، فرمودند که یا ما در باب مشتق قائل می‌شویم به اینکه مشتق از مفاهیم بسیطه هست یا قائل می‌شویم به اینکه مشتق از مفاهیم مرکبه است.

بساطت در مشتق را دو معنا کردند؛ فرمودند بساطت در مشتق يك معنایش همان بود که قبلاً در کلام مرحوم نائینی هم بود، علامه‌ی دوانی این معنا را برای بساطت کرده، که می‌گوییم بساطت معنایش این است که ضارب معنایش این نیست که «ذات حاصل منه الضرب»؛ ضارب یعنی ضرب. ضارب اگر گفتیم مشتق يك مفهوم بسیطی دارد، یعنی بین مشتق و مبدأ ذاتاً هیچ فرقی وجود ندارد و فرق بین این دو تا يك فرق اعتباری است. و این فرق مشتق قابل حمل بر ذات است، لذا می‌گفتیم لا بشرط از حمل است. مبدأ قابل حمل بر ذات نیست و می‌شد به شرط لا.

این تفسیری که دیگران برای بساطت می‌کنند. يك تفسیری هم خود مرحوم اصفهانی کرده است که به نظر ما ایشان مشتق را از مفاهیم بسیطه می‌داند، اما بسیط را طوری دیگر معنا می‌کند. فرموده مشتق مفهومش یعنی: «صورة مبهمة متلبسة بالقيام علي نهج الوجدانية»؛ یعنی به طوری که تفکیکی بین این قیام و آن صورت نیست. بسیط را اینطوری معنا کرده اند. البته به این کار نداریم که این درست است یا نه.

مرحوم اصفهانی فرمودند که اگر بساطت را به معنای اول معنا کردیم، اینجا روشن است که اعم و قدر جامع، معقول نیست. چرا؟ چون وقتی می‌گوییم مشتق عین مبدأ است، قبلاً گفتیم که مبدأ امرش دایر مدار وجود و عدم است. ضرب یا هست یا نیست. نمی‌توانیم بگوییم يك قدر جامعی داریم بین متلبس و منقضي. وقتی مبدأ هست می‌گوییم ضرب هست و اگر نیست هم که هیچ.

بنابراین معنایی که فرمودند، خود ما برای بساطت بیان کردیم، باز هم مشتق فقط صدق می‌کند بر آن صورت و ذاتی که متحد با مبدأ است. اتحاد با مبدأ آن جا است که مبدأ باشد وقتی مبدأ نبود اتحاد معنا ندارد. این روی قول بساطت.

بعد فرمودند اما کسانی که مشتق را يك مفهوم مرکبی می‌دانند، فرمودند آنها هم نمی‌توانند قدر جامع درست کنند. چرا؟ برای مفهوم مرکب دو تا تصویر آوردند، فرمودند کسانی که می‌گویند مشتق مرکب است بعضی ها ترکیب را اینطور معنا می‌کنند؛ می‌گویند «ذاتٌ حصل منه الضرب»، ضارب یعنی «ذاتٌ حصل منه الضرب»، فرمودند این تفسیر غلط است برای اینکه این جمله لازمه‌اش این است که در مفهوم مشتق فعل ماضی آورده شود و این درست نیست. احتمال و تصویر دوم این است که

بگوئیم «ذاتٌ كان له الضرب»، هم بنابر تصویر اول و هم بنابر تصویر دوم، اینجا ممکن است اعم بودن را درست بکنند، بگوئیم ذاتٌ حصل منه الضرب این اعم از این است که الآن هم حاصل باشد یا فقط در گذشته حاصل باشد. دومی که ذاتٌ كان له الضرب اینجا هم باز اعم است. ذاتی که ضرب برای او بود، اینجا يك تعبیری دارند. فرمودند بنابراین که ما مرکب را اینطوری معنا کنیم، يك اهمالی در نسبت وجود دارد یعنی چه؟ یعنی از نظر فعلیت و انقضاء بگوئیم كان له الضرب، كان له الضرب الآن هم بالفعل برای او ضرب است یا منقضي شده؟ از نظر فعلیت و انقضاء يك اهمال در نسبت وجود دارد. نمی‌دانیم الآن فعلیت دارد یا انقضاء دارد.

فرمودند که روی قول به ترکیب چه تصویر اول و چه دوم هر دو اشکال دارد. اشکال تصویر اول همان بود که گفتیم لازمه‌اش این است که فعل ماضی در مفهوم مشتق که یکی از اوصاف است داخل بشود، اشکال دوم هم این است که فرمودند اهمال در نسبت اولاً غیر معقول است. ما نمی‌توانیم بگوئیم يك نسبتي، بالاخره یا فعلیت دارد یا انقضاء از این نظر بخواهد اهمال داشته باشد این يك امر غیر معقولي است.

و ثانیاً اگر ما اهمال در نسبت را بپذیریم، لازمه‌اش این است که کسی که در آینده هم می‌خواهد ضرب برای او واقع شود، این استعمالش، استعمال مجازی نباشد. وقتی بنای اهمال در نسبت شد. بگوئیم این ضرب نسبتش به این ذات، مهمال است از نظر فعلیت یا انقضاء. وقتی مهمال شد، فرموده اند لازمه‌اش این است که بگوئیم استعمال مشتق در آنجایی که در آینده می‌خواهد متلبس به مبدأ شود، مجاز نباشد و این هم يك راهی است که البته خود همین بیان ایشان گرچه يك بیان دقیقی است، اما يك اشکال خیلی مهم است و آن این است که این دو تصویری که برای مشتق فرمودید، این دو تصویر در ترکیب منحصر به اینها نیست.

ما می‌توانیم مشتق را مرکباً فرض کنیم طبق همان بیانی که مرحوم آقای خوئی کرد در جواب از مرحوم نائینی بگوئیم نه حصل را بیاوریم و نه كان. اگر بخواهیم يك معنای مرکب کنیم یعنی ذاتٌ متصفة بالمبدأ في الجملة، وقتی متصف به مبدأ شد دیگر زمان، حصل و كان و این حرفها در آن وجود ندارد.

البته همان اشکالی که ما به قدر جامع مرحوم آقای خوئی داشتیم که گفتیم در قدر جامع ایشان يك اهمالی وجود دارد، همان در عین بیان مرحوم محقق اصفهانی هم است، اما ایشان منحصر کرده به این دو تا، می‌گوئیم که نه منحصر به این دو تا نیست آن هم يك قدر جامع است؛ اما این اشکال اهمال بالاخره وجود دارد.

بحث را جمع‌بندی کنیم. نتیجتاً این می‌شود مرحوم نائینی و اصفهانی و امام (رضوان الله تعالی علیهم) این سه بزرگوار عقیده‌شان بر این است که قدر جامع ما نداریم و حق هم با همینها است ما قدر جامع بین واجد المبدأ و فاقد المبدأ نداریم، لذا قول به اینکه مشتق برای اعم وضع شود، ثبوتاً ممکن نیست.

مرحوم آقای خوئی دو تا جامع درست کردند که هر دو مواجه با اشکال بود.

این خلاصه‌ی این مطلب، بنابراین اصلاً نوبت به اینکه ما دلیل بیاوریم برای اینکه مشتق برای خصوص متلبس وضع شده دیگر نیازی نیست، مع ذلك يك ادله‌ای هم است که ادله را هم انشاءالله بعداً عرض می‌کنیم.

بحث اخلاقی

این آیه‌ی شریفه‌ی سوره‌ی طاهّا آیه‌ی چهارم، «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لِّئِنَّا». این آیه خطاب به موسی و هارون است که خداوند فرمود وقتی که می‌خواهید با فرعون صحبت بکنید و او را دعوت به حق بکنید، «قولا له قولاً لئنا»، با قول لین با او شروع کنید، این

خیلی نکته‌ی بسیار مهمی است و برای ما که در امر تبلیغ دین خودمان را وارد کردیم خیلی نکته‌ی روانی در باب تبلیغ است.

در همه‌ی ابعاد از داخل زندگی انسان گرفته تا خارج زندگی، اجتماع و کل جامعه حتی نسبت به حاکم مسلمین، انسان اگر بخواهد امر به معروف و نهی از منکر کند، باید از زبان لین شروع کند. با زبان خوش، فرض کنید انسان می‌خواهد بچه‌ی خودش را وادار کند به نماز خواندن، به چند روش می‌شود انسان به او بگوید. یک روش این است که اگر نماز نخوانی به جهنم می‌روی، بلافاصله جهنم و عذاب و خشونت این چیزها را ملاک قرار می‌دهد. این خیلی اثر ندارد. باید ابتدای طریق در امر تبلیغ با زبان لین باشد، در ذیل آیه آمده که «ای لا تغلظا علیه»، با غلظت و خشونت با او صحبت نکنید بعضیها این طور نقل می‌کنند که وقتی اینها رفتند با فرعون صحبت کنند ظاهراً زمخشری در کشاف است که می‌گوید این قول لین همان دو تا آیه‌ای است که در یک سوره‌ی دیگر آمده؛ در سوره‌ی نازعات آیه‌ی 18 و 19. در آنجا دارد «هل لك أن تذكی و أهدیک إلی ربك فتخشی». که این هم از جهت روانی خیلی نکته در آن وجود دارد؛ که اولاً جمله را به صورت استفهامی، یعنی یک چیزی که جوابش را باید بدهد. ببینید باز چند روش است که انسان می‌گوید اگر این کار را بکنی بهشت می‌روی، اگر این کار را بکنی به سوی خدا می‌روی اما یک وقت است که می‌گوید نمی‌خواهی به سوی خدا و بهشت بروی؟ این را به صورت استفهامی.

این جمله را نقل می‌کنند در بعضی از آداب و رسوم مغرب زمین که می‌گویند که این نکته‌ی استفهام را در معاشرتشان خیلی دارند. فرض کنید می‌خواهند به کسی کمک کنند، نمی‌گویند که دستت را بده به من که کمک کنم، اول به صورت استفهامی با او برخورد می‌کنند که آیا من می‌توانم به شما کمک بکنم یا نه، این خیلی نکته‌ی روانی مهمی است که ولو اینکه آنها غافل هستند عمل هم می‌کنند اما این ریشه‌ی قرآنی دارد در خود قرآن وقتی که می‌خواهد برخورد بکند با فرعون با «هل لك إلی أن تذكی» مسئله را شروع می‌کنند. به صورت استفهام. ما هم در جامعه و هم در خانواده‌ی خودمان اگر واقعا بخواهیم آن معنویات و حقایق و معارف را در ذات مردم پیاده کنیم، این راههای تربیتی و روانی را باید در نظر بگیریم.

در بعضی از نقل‌ها هست که موسی و هارون طوری با فرعون صحبت کردند که فرعون آرام شده بوده و تقریباً می‌خواسته قبول کند، منتهی که هامان کنارش نبوده و او که آمده جریان را فرعون برای هامان گفت و او گفت به فرعون که من فکر می‌کردم تو عقل داری خود دارای رأی هستی و دوباره رأی او را برگردانده است، اما آن نکته‌ی قرآنی و اخلاقی را که می‌خواهم از این آیه شریفه استفاده بکنم این است که سعی کنیم که در همه‌ی امورات زندگیمان، دیدیم واقعا کسی دارد منکری را انجام بدهد انسان فریاد بیاورد و آبرو و حیثیت او را ببرد اهانت کند به او، استهزاء بکند او را باید به قول لین انسان صحبت کند با قول لین که صحبت کرد اثر دارد.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ